

باید ۱۰۰۰ تومان باشد نه ۹۰۰ تومان!

آن سال، همه خواهرها و برادرهایم از تهران آمدند مشهد، با بچه‌های قد و نیم‌قد که هر کدام به راحتی، با لفظ «عمو» و «دایی» خطاب می‌کردند.

پدر به هر کدام از بچه‌ها و نوه‌ها ۱۰ تومان عیدی داد؛ ۱۰ تومان ماند که آن را هم به‌عنوان عیدی به مادر داد.

اولین روز بعد از تعطیلات بود، چهاردهم فروردین، که رفتم سر کلاس.

بعد از کلاس، آقای مدیر با کراوات نویی که به‌خودش آویزان کرده بود، گفت که کارم دارد و باید بروم به اتاقش، رفتم، بستهای از کشوی میز خاکستری‌رنگ کهنه گوشه اتاقش در آورد و به من داد.

گفتم: این چیست؟

گفت: باز کنید، می‌فهمید.

باز کردم، ۹۰۰ تومان پول نقد بود!

گفتم: این برای چیست؟

گفت: از مرکز آمده است. در این چندماه که شما اینجا بودی، بچه‌ها رشد خوبی داشتند و برای همین من از مرکز خواستم تشویق کنند.

راستش نمی‌دانستم که این چه معنی‌ای می‌تواند داشته باشد؟! فقط در آن موقع ناخودآگاه به آقای مدیر گفتم این باید ۱۰۰۰ تومان باشد، نه ۹۰۰ تومان!

مدیر گفت: از کجایم دانی؟ کسی به شما چیزی گفته؟

گفتم: نه، فقط حدس می‌زنم، همین.

در هر صورت مدیر گفت که از مرکز استعلام می‌گیرد و خبرش را به من می‌دهد.

روز بعد همین که رفتم اتاق معلمان تا آماده بشوم برای رفتن به کلاس، آقای مدیر خودش را به من رساند و گفت: من دیروز به محض رفتن شما استعلام کردم، درست گفتمی! ۱۰۰۰ تومان بوده نه ۹۰۰ تومان! آن کسی که بسته را آورده ۱۰۰ تومان آن را برداشته بود که خودم رفتم از او گرفتم اما برای دانش یک شرط دارم...

گفتم: چه شرطی؟

گفت: بگو ببینم از کجا این را می‌دانستی؟!

گفتم: هیچ شنیده‌ای که خدا ۱۰ برابر عمل نیکوکاران، به آنها پاداش می‌دهد؟! «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَلِهَا» (قرآن کریم؛ سوره انعام، آیه ۱۶۰)



منبع: داستان‌های پندآموز

چند روزی به آمدن عید مانده بود. بیشتر بچه‌ها غایب بودند؛ یا اکثر آنها شهرها و شهرستان‌های خودشان رفته یا گرفتار کارهای عید بودند؛ اما استاد بدون هیچ تأخیری سر کلاس آمد و شروع به درس دادن کرد...

بالاخره کلاس رو به پایان بود که یکی از شاگردان خیلی آرام گفت: «استاد آخر سال است؛ دیگر بس است!»

استاد هم دستی به سر خود کشید و عینکش را از روی چشمانش برداشت و همینطور که آن را روی میز می‌گذاشت، خودش هم برای نخستین بار روی صندلی جا گرفت.

استاد ۵۰ ساله با آن کت قهوه‌ای سوخته که به تن داشت، گفت: «حالا که تونستید مرا از درس دادن بیندازید، بگذارید خاطرهای را برایتان تعریف کنم؛ من حدوداً ۲۱ یا ۲۲ ساله بودم، مشهد زندگی می‌کردیم، پدر و مادرم کشاورز بودند، با دست‌های چروک و آفتاب‌سوخته! دست‌هایی که هر وقت آنها را می‌دیدم دلم می‌خواست بیوسم‌شان، بوی‌شان کنم؛ کاری که هیچ وقت اجازه به خود ندادم با پدرم بکنم! اما داستان مادرم را همیشه خیلی آرام، بوی می‌کردم و در آخر بر لبانم می‌گذاشتم.»

استاد با بغض حرف‌هایش را ادامه داد: «نمی‌دانم شما شاگردان هم به این پی برده‌اید که هر پدر و مادری بوی خاص خودشان را دارند یا نه؟ ولی من بوی مادرم را همیشه زمانی که نبودم دل‌تنگش می‌شدم از چادر کهنه سفیدی که گل‌های قرمز ریز روی آن نقش بسته بود، حس می‌کردم؛ چادر را جلوی دهان و بینی‌ام می‌گرفتم و چند دقیقه با آن نفس می‌کشیدم...

اما نسبت به پدرم مثل تمام پدرها هیچ وقت اجازه ابراز احساسات پیدا نکردم جز یک بار، آن هم نه به‌صورت مستقیم. نزدیکی‌های عید بود، من تازه معلم شده بودم و نخستین حقوقم را هم گرفته بودم، صبح بود، رفتم آب انبار تا برای شستن ظروف صبحانه آب بیاورم. از پله‌ها بالا می‌آمدم که صدای خفیف هق‌هق گریه مردانه‌ای را شنیدم، از هر پله‌ای که بالا می‌آمدم صدا را بلندتر می‌شنیدم...

استاد حالا خودش هم گریه می‌کرد...

پدرم بود، مادر هم او را آرام می‌کرد، می‌گفت: آقا! خدا بزرگ است، خدانمی‌گذارد ما پیش بچه‌ها کوچک شویم! فوقش به بچه‌ها عیدی نمی‌دهیم!!! اما پدر گفت: خانم! نوه‌های ما در تهران بزرگ شده‌اند و از ما انتظار دارند، نباید فکر کنند که ما...

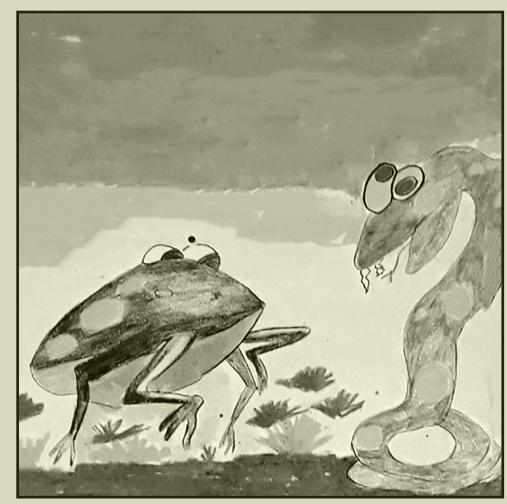
حالا دیگر ماجرا روشن‌تر از این بود که بخواهم دلیل گریه‌های پدر را از مادرم بپرسم، دست کردم توی جیبم، ۱۰۰ تومان بود، کل پولی که از مدرسه (به‌عنوان حقوق معلمی) گرفته بودم، روی گیوه‌های پدرم گذاشتم و خم شدم و گیوه‌های پر از خاکی را که هر روز در زمین زراعی همراه بابا بود، بوسیدم.



ثب و ضبط اعمال

کتاب «ثب و ضبط اعمال» اثر آیت‌الله مجتبی‌ی تهرانی، اثری خواندنی است که به مفاهیمی چون نقش اعمال انسان در سعادت یا شقاوت، اهمیت توجه به عمل و مواردی از این دست می‌پردازد. در این کتاب، به این نکته تأکید می‌شود که بعد از مرگ، انسان باید توشه همراه داشته باشد؛ عمل درونی که عبارت از ایمان و اعتقاد درونی به مبدأ و معاد است و عمل صالحی که عبارت از عمل صالح است و عمل صالح‌ترین افراد از این دو توشه است. اعمال انسان ماندگار خواهند بود و در صحیفه وجود او نوشته می‌شود و در برزخ و قیامت ارتباطش با انسان حفظ خواهد شد. فرشتگان کاتب اعمال انواع و اقسامی دارند. یک دسته فرشتگانی هستند که تمام اعمال را می‌نویسند و هیچ عملی را نادیده نمی‌گیرند، حتی نفس‌های انسان را هم می‌نگارند. اعمالی که زیر سایه آن، دیگران هم به نوعی بهره می‌برند، بعد از مرگ به نسبت کثرتش که عمل دارد در صحیفه عمل انعکاس خواهد داشت. مانند وقف، اموال، تعلیم، یک روش هدایتی صحیح، دستگیری دیگران در مسیر هدایت، ایشان، تربیت فرزند صالح و بهره‌مند شدن از دعا و استغفار او، از طرف دیگر خداوند برای بعضی از بندگان خود به دو فرشته آنها دستور داده است بعد از مرگ ایشان بر قبرشان تا قیامت به نیابت او عبادت کنند. این کتاب از سوی انتشارات مصابیح الهدی چاپ و منتشر شده است.

مکر، برگشت و دامن همه را یکجا گرفت!



در زمان‌های دور، قورباغه‌ای در همسایگی ماری لانه داشت، هر گاه قورباغه بچه‌ای به دنیا می‌آورد، مار می‌آمد بچه قورباغه را می‌خورد. قورباغه با خرچنگی دوست بود. پیش او رفت و گفت: «ای دوست! تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی بی‌رحم است. نه در برابرش مقاومت می‌توانم کرد و نه توان مهاجرت دارم، چرا که اینجا مکانی است خرم و زیبا، در نهایت آسایش.»

خرچنگ تأملی کرد و گفت: «قوی پنجگان توانا را جز با مکر نتوان شکست داد. در این اطراف راسویی زندگی می‌کند، چند ماهی بگیر و بکش و از جلوی خانه راسو تا لانه مار بیفکن، راسو یکی یکی می‌خورد و چون به مار رسد او را هم می‌بلعد و تو را از رنج می‌رهاند.»

قورباغه با این حيله مار را هلاک کرد. چند روزی بگذشت، راسو دوباره هوس ماهی کرد، بار دیگر به دنبال ماهی در آن مسیر راهی شد، پس قورباغه و همه بچه‌هایش را خورد.

منبع: کلیله و دمنه